

معنا و مفهوم آموزه ی آرمان گونه ی ابرمرد در اندیشه ی

نیچه و شاملو

محمد اکوان^۱

الهام ناظم^۲

چکیده

ابر مرد در تفکر نیچه در آخرین مرتبه ی انسانی، به عنوان خلاصه و ذنابه ی انسان، چنان موجودی برتر؛ هم در زمینه ی ویژگی ها و هم در جایگاه کارکرد، معرفی شده است. در این مفهوم، شاملو نیز به عنوان متفکر و شاعر نظریه ای شبیه به نگرش نیچه در اشعارش مطرح می کند، شعرا و روایتگر آزادگان است، روایت انسانی است که اگر در طول تاریخ انسانی بر خلاف قواعد حاکم بر جامعه حرکت کند و آنها را نپذیرد، محکوم به خاموشی است، اما شاملو همانند نیچه با "نه گفتن ویرانگر و آری گفتن آفرینشگر" به هستی "برایش ارزش خاصی می آفریند. ابر مرد نیچه و شاملو هر دو حائز چنین ویژگی هستند و با بنیان های حاکم بر زمانه ی خود به مبارزه برخاسته اند، نقش مفهوم ابرمرد یا ابرانسان در کنکاش اندیشه ی نیچه و شاملو و همچنین دستیابی به آراء این دو متفکر را نمی توان نادیده گرفت، اما گو آنکه در عین شباهت هایی، در برخی زمینه ها، تفاوت هایی نیز بین مفهوم ابر مرد این دو متفکر، دیده می شود. نگارنده در این جستار بر آن است که به بررسی و نقد شباهت ها و تفاوت های دیدگاه این دو صاحب نظر، درباره ی آموزه ی ابر مرد و یا ابرانسان بپردازد.

کلید واژه ها: انسان، انسان والاتر، ابر مرد، ابرانسان، نیچه، شاملو

m_akvan2007@yahoo.com

۱- دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

۲- دانشجوی مقطع دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۶/۳۰ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۹/۱۵

مقدمه

پرورش اندیشه ی قهرمان سازی و اسطوره پردازی در بین ملل گوناگون نشانگر آن است که انسان، اسطوره وقهرمان را وسیله ای برای رسیدن به ایده آل های خود می خواهد، در جایی، قهرمانی، حق مظلومی را باز می ستاند و یا جامعه ای را به خوشبختی می رساند؛ اسطوره در جایی دیگر، چراغ امید جامعه ای می شود تا در پناه مفهوم نماد گونه ی آن، مردم جامعه، دل به گشایش کارها یشان بگمارند. در واقع همه ی این موارد خلق ایده آلی است که در وجود یک تن به عنوان قهرمان تجلی پیدا می کند و امید به وجود و حضور اوست. البته می تواند این مفهوم نمادین شکلی انتزاعی و خیالی داشته باشد و هیچ گاه آن چنان که اندیشیده ایم خود تبلور پیدا نکند و گاه می تواند به راستی همان باشد که دل در گرو آن بسته بودیم و بر آن امید داشته ایم

از جمله ی این اندیشه ها، اندیشه ی "ابر مرد" یا "ابر انسان" "ubermensch" است که از یکسودر فلسفه ی نیچه نقش کلیدی دارد و از سوی دیگر در آثار و سروده های احمد شاملو بسیار به آن پرداخته شده است. چنانکه گویی این دو متفکر آن چه را بیشتر در افکار و آثارشان مقدس می پندارند مفهوم بلند انسان است و به ترسیم انسان کمال یافته ای با عنوان ابر مرد پرداخته و با تقدس از او یاد می کنند در حالیکه ابر مرد آنها به مبارزه با بنیانهای پذیرفته شده ی جامعه پرداخته است ولی هر دو متفکر در پایه گذاری اندیشه ی ابر مرد به عنوان اندیشه ی بنیادین پافشار و پیگیر بوده اند.

پیشینه تعریف انسان

مفهوم ابر مرد و یا ابر انسان (که در این مقاله به لحاظ ترجمه ی *ubermensch* همردیف هم به کار برده ایم) تارسیدن به مرحله ای که در اندیشه ی نیچه مطرح شده است ، دارای سیر تحولی است که باید در مفهوم " انسان " و انواع تعریف فلسفی آن ، بررسی شود ، یعنی انسان نزد فیلسوفان چه سان تعریف شده و پرداختن آنها به انسان چگونه بوده است و سپس چگونه در اندیشه ی نیچه به شکل " ابر مرد " مطرح می شود ؟

نگارش سیر تاریخی ، درباره ی انسان و ذات و ماهیت او کاری پیچیده و نیازمند بحثی گسترده است که در این مجال نمی گنجد، اما به طور مختصر و با دیدی گذرا به تاریخ تفکر می بینیم که برخی از متفکران از ابتدا به نوعی شکاکیت تمایل پیدا کردند تا جایی که برخی ، امکان وصول به معرفت یقینی در مورد جهان بیرونی را مورد تردید قرار دادند و همین امر یعنی عدم دستیابی به معرفت یقینی ، منجر به تفکر سوفسطایی شد و در نتیجه ، آنان انسان را ملاک حقیقت قرار دادند ، این امر در گفته ی یکی از سوفسطاییان مشهور به نام پروتاگوراس مشهود است: «انسان مقیاس همه چیز است مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست» (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۱۲۶) در نتیجه می توان سوفسطاییان را اولین متفکرانی دانست که ذهن را از جهان متوجه ی انسان ساختند. در کنار سوفسطاییان باید به سقراط که به درستی پدر فلسفه ی غرب نامیده می شود ، اشاره کرد در فلسفه ی سقراط نیز مسئله ی بازگشت به انسان مطرح است «سقراط در تکوین نوعی فلسفه وجودی دارای اهمیت خاصی است زیرا به وسیله ی او انقلابی در فلسفه ی یونان شکل گرفت، و در نتیجه توجه از طبیعت برداشته شد و به خود انسان به عنوان محور تحقیق فلسفی انتقال پیدا کرد» (مک کواری، ۱۳۷۷، ۳۵) سپس به دیدگاه افلاطون و ارسطو می پردازیم در نظر برخی متفکران ، افلاطون و به ویژه ارسطو با تاسیس متافیزیک راهی را در پیش گرفتند که موجب ظهور انسان مداری شده اند زیرا اینان در صدد بودند که وجود و موجودات را به نحو مفهومی و ذهنی بشناسند، افلاطون انسان را

"عالم صغیر" و ارسطو "حیوان ناطق" می نامد. نظریه های سقراط، افلاطون و ارسطو مدتها در قرون وسطی مورد قبول عام قرار می گیرد و حتی در میان آباء کلیسا توجه به انسان از اهمیت خاصی برخوردار است و به طور کلی انسان در قرون وسطی اشرف مخلوقات است و خداوند عالی ترین مرتبه ی هستی است. پس از قرون وسطی و آغاز رنسانس تفکر در مورد انسان وارد مرحله ی جدیدی شد به این معنی که؛ انسان به خود و عقل خود مطمئن گردید و به این ترتیب زمینه برای نوعی اصالت عقل فراهم شد. شروع این حرکت آغاز قرن هفدهم بود که "عصر خرد" نامیده شد، از جمله ی فیلسوفان این دوره دکارت فرانسوی بود، او تحت تاثیر انسان مداری، دغدغه ی انسانیت و رفاه او را در سر داشت و فلسفه ی خود را با "من اندیشنده" آغاز کرد و معتقد بود که انسان باید بنیاد معرفت خویش را در درون خود جستجو کند (باربور، ۱۳۷۴، ۷۸). سپس به کانت می رسیم که در معرفت شناسی خود تا حدود زیادی اصالت را به فاعل شناسا می دهد، در واقع می توان او را نقطه ی اوج نظریه پردازی در باره ی انسان مداری دانست (کورنر، ۱۳۷۶، ۲۸۴) بدین ترتیب در سیر تحول و تطور نظریه پردازی در مورد انسان، مفهوم جدیدی از انسان پدید آمد که بر اساس آن اراده ی بشری اصالت می یابد و در واقع انسان مبنا و اساس حقیقت و عمل می شود. همان گونه که بیان شد، از همان ابتدا تعاریفی که مربوط به **بعد زندگی** انسانی می شود، نزد بزرگان فلسفه مطرح می گردد. رفته رفته با شناخت دیگر ابعاد وجودی انسان تعاریف دیگری مطرح می شود؛ از نظر کیرکگور، هر انسان آمیزه ای است از کران مند و بیکران، آنگاه که در کرانمندی در نظر گرفته شود از خدا، جدا و با او بیگانه است و آنگاه که در بیکرانیش در نظر گرفته شود، انسان نه خدا، بلکه جنبشی است به سوی خدا یا جنبش روح است و انسانی که به خدا می پیوندد و این رابطه را با ایمان تصدیق می کند، همانی می شود که در حقیقت "هست" یعنی فرد در برابر خدا" (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۷/۳۳۴) از نگاه "فیثته" « انسان همچون موجودی کرانمند و خود بنیاد، موجودی که

می بایده هر بهایی فراز طبیعت جای گیرد». (همان، ۴۶) و نزد "فویر باخ" «انسان عالی ترین هدف خویش می شود؛ یعنی به غایتی برای خویش بدل می شود، این به معنی خود پرستی نیست، زیرا انسان در ذات، موجودی است اجتماعی و عالیترین اصل فلسفه، یگانگی انسان است با انسان. یگانگی ای که می باید در عشق نمایان شود». (همان، ۲۹۳) از فیلسوفان ماتریالیست، هولباخ بر این باور است که انسان جز محصولی قانونمند از طبیعت و ماده و حکومت نیست، این در باب تجربه های احساسی و روانی و اخلاقی انسان هم صادق است و گوهر تمام جاذبه ها و دامنه ها در وجود انسان با "گرایش به جانب خویش" است. (دیرکس، ۱۳۸۰، ۷۲) چنانکه ملاحظه شد قرب و بُعد ارتباط انسان با خدا مطرح می گردد و تعریف بر اساس آن ارائه می شود. کرانمندی انسان آنگاه که هنوز خود را به صفات الهی مزین نساخته و پس از آن، هنگامی که به لحاظ صفاتی به خدا پیوندد و از بیکرانی خدا چندی هم شامل او شود و نزد فویرباخ بعد اجتماعی انسان و یکی شدن شخصیت انسان ها در عشق، غایت شناخته می شود. بعدتر نزد "هایدگر" «انسان کسی است که درباره ی هستی می پرسد و در مقام باشنده ای که می تواند این پرسش را طرح کند (همان، ۴۲۶)

انسان شناسی نیچه و مفهوم ابر مرد

نیچه مفهوم جدیدی از انسانیت مطرح می کند که بر خلاف آن مفهومی است که تا زمان او از انسان بیان شده است، از طرف دیگر او به بی ارزش شدن ارزش ها اشاره می کند و آن را در قالب مفهوم استعاره "مرگ خدا" بیان می کند؛ و به طور کلی فرهنگ معاصر خود، و به طور خاص تر مسیحیت و آموزه های آن را مورد انتقاد قرار می دهد. نیچه از انواع مختلف انسان ها انتقاد می کند که از جمله ی آنها "انسانهای بسیار انسانی" هستند. یکی از نماد های این نوع انسان که در "چنین گفت زرتشت" از آن نام برده شده، زاهد خلوت نشین است که پیرو ارزش های کهن و سنت هاست، دیگر نماد انسانی، واپسین انسان ها هستند، این نوع انسان ها به بیانی، منفورترین انسان ها هستند.

زرتشت نیچه، انسان واپسین را انسان خنثایی می داند که نه قدرت "نه گفتن" دارد و نه قدرت "آری گفتن" و مانند حیوان، بر اساس امیال غریزی و سطحی زندگی می کند و هویت خاصی ندارد. وی گونه ای دیگر از انسان ها یعنی انسان های برتر را معرفی کرده و آنها را نیز به نقد می کشد، چرا که نمی توانند آفریننده باشند، و با وجود اراده ی نفی کننده، اما به طور کامل ارزشها را ویران نمی کنند و تنها آنها را مسخ می کنند و در واقع جنبه ی ایجابی در این انسان ها ضعیف است، و در نهایت نیچه به معرفی ابر انسان می پردازد و او را غایت راستین انسانیت معرفی می کند، که قدرت "نه گفتن" تخریبی قوی و سهمناک و "آری گفتن" پر نشاط و مقتدرانه دارد و تمام وجود او، سرشار از عشق و شادابی و نیروهای شور آفرین و زندگی بخش است. نیچه در باره ی توضیح ابر انسان در "انسانی بسیار انسانی" چنین می گوید: «ابر انسان بر یک نوع انسان در اوج شکوفایی کامیابانه دلالت می کند که در تقابل با انسان های مدرن، انسان های خوب، مسیحیان و نیست انگارهای دیگر است؛ و از آن است که در زبان زرتشت، "ویرانگر اخلاق" و معنایی بسیار اندیشیدنی می گیرد».

همان طور که گفته شد، نیچه بنای شناخت و تعریف «انسان» را بر «انسان والاتر» می نهد، اگر چه به شکل ابتدایی، توصیف هایی از وجود انسانی دارد، اما حقیقت آن است که از همه ی طبقات ناخشنود است. برای نیچه این موضوع که انسان بالذات چه تعریفی دارد مطرح نیست، حتی دیدن طبقات بالفعل انسانی هم نزد او ارجحی ندارد. او به آن انسان بالقوه ای می اندیشد که "باید باشد"؛ یعنی به غایت انسان چشم می دوزد. نیچه اصل اعتقاد خود را پیش تر از آنکه اندیشه ی ابر مرد را پیروواند بر نظریه انسان والا تر بنیان می گذارد، چرا که انسان والاتر، برای او مقصودی است، برای رسیدن به کمالی که او فرض را بر آن گذاشته بود. در تعریف او، انسان والاتر کسی است که همه بندها را گسسته است، خصوصاً بندهایی که انسان ها بر خویشتن بسته اند. از همین روست که او همواره مورد تهدید و در معرض اندوه است؛ چرا که بند عادت

روزمرگی جامعه را دریده است. روزگار به او کام نمی دهد و باید عمر را در انزوا بگذراند. زیرا اعمال و رفتارش بر طبق پسند دیگران نیست. همواره در انتظار روزی است که بتواند پای در میان نهد و آن روز بس بعید است. «مساله ی منتظران: بختی بلند و بسی چیزهای در حساب نیامدنی باید تا که انسان والاتری که راه حل مساله ای در وجودش نهفته است، به هنگام، دست به کار شود - یا می توان گفت به هنگام، پای به میدان نهد، اغلب چنین چیزی روی نمی دهد و در هر گوشه و کنار زمین منتظرانی نشسته اند که هیچ نمی دانند که تا کی باید انتظار کشید و بدتر از آن نمی دانند که بیهوده در انتظارند. گاه صلاهی بیداری - آن رویدادی که رخصت عمل می دهد - بسی دیر می رسد و هنگامی میرسد که سر گل جوانی و قدرت عمل، از این همه خاموش نشستن از کف رفته است.» (نیچه، ۱۳۸۷، ۲۷۶). اما دیگر ویژگی های انسان والاتر به جز بحث چشم انتظاری او چیست؟

شاید اولین وجه از ممیزهای وجودی او آگاهی اوست به قدرت خویش، و این بحث البته ارتباط مستقیمی با بحث اراده ی معطوف به قدرت نیچه دارد و آنکه همه ی افعال و شدن ها در جهان، حول محور قدرت، شکل می یابد. در هر حال نیچه معتقد است که «انسان والا، وجود قدرتمند درونی خویش را ارج می نهد، همچنین آن وجودی را که قدرت چیرگی بر خویشان دارد، که رمز سخن گفتن و خاموش ماندن را می داند که از سخت گرفتن بر خویش و جدی بودن با خویش لذت می برد، و هر چیز سخت و جدی را بزرگ می دارد.» (نیچه، ۱۳۸۷، ۲۵۷)

دیگر آنکه ارزش گذاری ها نیز به واسطه ی انسان والاتر انجام می پذیرد (نیچه، ۱۳۸۷، ۲۶۱). اما این به معنای آن نیست که او دچار خود پسندی است، بلکه او فرسنگ ها از خود پسندی دور است «از جمله چیزهایی که انسان والا هیچ از آن سر در نمی آورد، خود پسندی بیجا است و جایی که انسانی از نوعی دیگر، وجود چنین چیزی را با دست لمس می کند، او وسوسه می شود که وجود آن را انکار کند، زیرا که بر او دشوار است

تصور موجوداتی که برای برانگیختن نظر خوش دیگران، نسبت به خویش، بکوشند، حال آنکه خود نیز نسبت به خویشان چنین نظری نداشته باشند و بدین سان "سزاوار" آن نیز نباشند و سپس خود به این نظر خوش، ایمان آورند. چنین کاری در نظر انسان والا از جهتی چنان کار بیهوده ای است و حاکی از بی حرمتی به خویش و از جهت دیگر چنان کاری بی خردانه ی ناجوری که [در نتیجه] خوشتر دارد وجود خودپسندی بیجا را امری استثنایی بینگارد و هر گاه از آن سخنی به میان آید با تردید با آن روبرو شود» (نیچه، ۱۳۸۷، ۲۶۱).

دیگر نشانه های انسان والا بنا بر گفته نیچه: «نشانه های والایی، هرگز به این خیال نیفتادن که وظیفه ی خویش را به پایه ی وظیفه ای نسبت به همگان فرو کاستن؛ مسئولیت خویش را از دوش فرو نهادن و [با دیگران] بخش نکردن؛ امتیازهای خویش و بکار گرفتنشان را در شمار وظیفه های خویش گنجاندن» (همان، ۲۷۵).

اما نکته آن است که رفته رفته نیچه به این نتیجه می رسد که تبلور عینی انسان والا تر با آن شرایط و تعاریفی که خود داشته است، ناممکن است، و نیچه در اعماق تاریخ ناامیدی چنین می اندیشد که «شاید هنوز آنچه به اعلی درجه زیباست در زهدان ظلمت در حال بالیدن باشد و پیش از آن که در دل شب بی پایان ناپدید گردد، به دشواری زاده شود. انسان بزرگ دقیقاً از نظر آن اموری که به بالاترین احترام حکم میدهند، هنوز همچون ستاره ای بس دور ناپدید است» (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۲۷۲). اما همین انسان والا تر در دل زرتشت نیچه جای دارد و مهر و امید را در او می انگیزد (نیچه، ۱۳۸۹، ۳۰۶). البته حقیقت آن است که در همان جا ناخرسندی او نیز از ناتمام بودگی انسان والا تر حضور دارد. باری در ظاهر چنین می نماید که انسان های والا تر سخنان زرتشت را درک می کنند و او را می جویند. اما هر کدام از این انسان ها به وجهی بزرگ اند و به وجهی دارای نقایص. "شاهان" بیزاری خود را از حکمرانی بر مردم می گویند، جادوگر آگاه است که هنر نقش بازی اش نشانی از بزرگی ندارد، آخرین پاپ

در مسائل راجع به خدا، روشن گشته ، اما زرتشت آن گاه که یکسره و عمیقاً نومید و سرخورده گشته است همه والاترین ها را به این شکل ندا سر می دهد: «شاید همه شما به حق انسان های برتر باشید اما به سادگی می گویم که به نزد من شما چندان که باید والا و نیرومند نیستید . مقصود من از این " به نزد من " به نزد آنی است که سخت سر، ولی خاموش در دلم خانه کرده است». (یاسپرس ، ۱۳۸۳، ۲۷۵) نکته آن است که در کار همه ی ایشان خرده ای هست .بنیاد زندگی اینان عدم است . هم از این روست که در همه ی خواست های اینان ترسی نهفته است ، که آنها را از خطر کردن در راه عمل قاطع و از خطر نا مرادی و شکست باز می دارد و در نهایت به نامرادی می کشد و در نهایت طریق نامرادی انسان های والاتر و شیوه ی این نامرادی از طریق بدفهمی بی رحمانه در قالب سروده ای نمادین بیان می شود ، ولی زرتشت هنوز به چشم خود، انسانی بزرگ ندیده است (همان، ۲۷۶).

مفهوم ابر مرد نزد نیچه

گفته شد که زرتشت از همه ی گونه های انسانی، نامراد و نا امید می شود ، چرا که در هر صنفی هنوز آن تمامیت و بی نقصی که در واقع مورد نظر نیچه است، دیده نمی شود . اینجاست که نیچه اندیشه ی ابرمرد را می پروراند و از قول زرتشت می آورد که « ابر انسان در دلم جای دارد . اوست نخستین و تنها دل بستگی ام ، نه انسان ، نه نزدیکترین کس ، نه مسکین ترین کس ، نه رنج دیده ترین کس و نه بهترین کس » (نیچه ، ۱۳۸۹، ۳۰۶). ابر انسان با آنکه نقطه ی التفات زرتشت است، اما بیان مشخصات آن را به صورت مبهم باقی می گذارد و شاید بتوان گفت ابر انسان گستره ای است ، ایده آل و متعالی که به عنوان غایت آرزوی بشری در این اثر طرح شده است. نه نیچه و نه زرتشت هیچ کدام مشخصات کامل ابر انسان را به ما نمی دهند اما یقیناً ابرانسان موجودی نیست که باید منتظر باشیم از آسمان فرود آید بلکه معنای زمین است " بادا که اراده ی شما بگوید که ابر انسان معنای زمین باد " (نیچه، ۱۳۸۴، ۲۲)؛ یعنی غایت و فرجام انسانیت

زمین است و باید با همین امکانات زمینی محقق شود. به بیان دیگر ابر انسانی که معنای زمین است از عالم مینوی به کلی دل بریده و در همین زمین با خاک خاکستری رنگش روزی تحقق خواهد یافت و او اصلاً فرازمینی نیست، بلکه تنها آزاده جانی است فراسوی نیک و بد های اخلاقی، او به آینده تعلق دارد، او کسی است که مردانه جرات زیستن دارد، مطمئن به دیگران، معتمد به بخت به جای شهوت پرستی و قدرت خواهی و خود ستایی، واژگان نیکویی دیگر می نهد، اما زمینی، او غایتی زمینی است که کاستی ها و فقر فرهنگی انسان این عصر را پشت سر گذاشته است و شاید نیچه دقیقاً چهره ی او را تصور نمی کند تا هر یک از ما بتوانیم لا اقل به آن نزدیک شویم (ضیمران، ۱۳۹۰، ۲۴).

. با این حال، مشخص نبودن ویژگی های ابر انسان به ما امکان می دهد که خود را در چهره ی او جستجو کنیم؛ برای رسیدن به آینده، انسان باید از مرحله ی کنونی فرارود و برای رفتن از این منزل باید نخست "فرو رفت" و خود را فدا کرد، زرتشت می گوید: ابر انسان هیچ گاه قبلاً وجود نداشته است، چرا که انسان نخست باید فرورفتن را نیک بیاموزد. او باید فرا سوی خویش را بیاموزد و در این راستا خود را فدا کند. در اینجاست که مفهوم ابر مرد که نیچه برای آن واژه ی (uber mensch) را به کار می برد ظهور می یابد. این واژه در واقع حاکی از معنای ابر، فراسو، بالا، آن سو و آن طرف می باشد (ضیمران، ۱۳۹۰، ۱۰۹-۱۱۱).

به گفته ی هایدگر ابر انسان را نباید مخلوقی چون انسان به حساب آورد. او کسی است که فراسوی انسان واپسین، پا به عرصه می نهد. ابر انسان پا در میان می نهد تا جای خدای از یاد رفته را پر کند. به قول "استرن": «عشق ابر مرد به خاک و زمینیان به همه چیز ارزش و اعتبار خواهد بخشید.» (استرن، ۱۳۸۹، ۹۰) اما نباید گمان کرد که ابر انسان به انسان مافوق تصور اطلاق شده است. بلکه مراد نیچه آن انسانی است که از انسانیت خویش فراتر رود و به ذات خویش دست یابد ذاتی که هنوز دست نیافتنی باقی مانده است. به نظر او انسانیت سابق و کنونی، دیگر جوابگوی کافی نیست. هایدگر

نقل قولی دارد بنابر اینکه نیچه نخستین اندیشمندی است که می خواهد انسان را به فراتر از خویش رهنمون باشد ؛ یعنی از انسانیت پیش و معاصر فراتر رود، در واقع ابر انسان موجودی در حال گذر و فرا رفتن از خویش است . هایدگر در اینجا از اشتیاق و درد قربت و نزدیکی سخن می گوید . شخص در حال گذار همواره در اشتیاق رسیدن به سر منزل مقصود در تب و تاب است . هایدگر مدعی است که طبق آموزه های افلاطون ذات تفکر در محادثه ی انسان با خویش نهفته است . به سخن دیگر گوهر تفکر همان لوگوس است (ضیمران ، ۱۳۹۰ ، ۱۱۲)، از دیگر سو وجود زرتشت خود نوید رهایی انسان از مرتبه ی فعلی به منزلت تازه ای موسوم به ابر انسان است . این منزلت حتی جایگاه انسان های والا گزین و صدرنشین را هم مورد پرسش قرار می دهد . در بخش پایانی کتاب "چنین گفت زرتشت" شیر به عنوان تمثیلی بر اراده ی منهدم کننده به زرتشت روی می آورد و مردان والا نیز گرد می آیند ، اما چون به غار می رسند شیر غرش کنان آنها را وادار به گریز می سازد . در حقیقت شیر در لباس اراده معطوف به قدرت ، سرمست و خندان ، وجود انسان های والا را مورد نفی قرار می دهد نیچه در مورد اراده معطوف به قدرت در آن موضع ، توضیحی نمی دهد ، ولی با بررسی سایر نوشته های او می توان چنین نتیجه گیری کرد که در پایان چیرگی *اومانیسیم* یا *انسان باوری* ، گونه ای وجود "فرا اخلاقی" پدیدار می شود که کنش خویش را به فراسوی نیک و بد سوق می دهد . یعنی هر چیز صبغه ی بی شائبه و جدا از شعور بیمار گونه ی مسیحی داشته باشد ، از هر گونه احساس گناه برکنار می ماند . هزار سال طول خواهد کشید تا انسان هایی بر روی زمین قدم گذارند که نطفه ی گناه و پلیدی از لوح ضمیر آنها پاک شده باشد و چون کودکانی معصوم از قید اخلاق رمگان آزاد باشند و از این رهگذر فصل جدیدی در زندگی آنها گشوده می شود و از این رو به حیات "آری" می گویند . آنها دیگر در پی آن نخواهند بود تا آرمان های زاهدانه و پارسا منشانه را استعلا دهند و از این جهان اعراض کنند ، بلکه زمین را زیباتر می انگارند و آن را ستایش

می کنند، آنها هدف خویش را در زندگی بر روی زمین تحقق یافته می دانند (همان ۱۱۳،). طبق تفسیر هایدگر ذات ابر انسان نا مشخص است و هر کس می تواند باشد او با نوع انسان و در واقع با انسان ها از آن رو که انسانند سخن می گوید (هایدگر، ۱۳۸۲، ۱۲،). اما برای تبلور ابرانسان شرایطی لازم است. یعنی باید زمینه هایی برای حضور ابر انسان مهیا گردد؛ یکی از این زمینه ها ایجاد و پذیرش خود باوری است. «خود باوری قویترین پایندی، شدیدترین تازیان و نیرومندترین پروبال است» (نیچه، ۱۳۸۴، ۱۴۰-۱۴۱). زرتشت چنین ابر انسان را توصیف می کند "ابر انسان چونان دریایی است که رود آلوده ی بشر را پالوده خواهد ساخت، او از تمام نیرو های باز دارنده و منفعل انسان معمول به دور است و چیرگی بزرگ او در قدرت آفرینندگی اوست که او را بر مسند تاریخ بشر خواهد نشاند» (نیچه، ۱۳۸۴، ۲۳). ابر انسان خود هستی اش را فعلیت می بخشد و به همراه آن به گسترش هستی می پردازد، این به معنای واقعی همان آزادی است که عدم حضور آن تا به امروز بشر را به دام خدایان گرفتار ساخته است. آزادی ای که آفرینندگی است، کسب این آزادی به قیمت بریدن از گذشته، براندازی بت های ارجمند زمانه و پذیرش شجاعانه ی تمام چیز هایی است که به شدت ممنوع گشته و انکار شده اند تمامی نیروهایی که می توانستند بشر را به روزی و شادابی بخشند (یاسپرس، ۱۳۸۳، ۲۵۴-۲۶۵). زرتشت از یکسو، خود این ابر انسان را پرورش می دهد و به آنها می گوید: «از کسانی که به خوبیهای عالیتری از خوبی های خودشان ارزش می نهند بیزار باشند.» (اشتاینر، ۱۳۹۰، ۶۳)، و از دیگر سو کسانی را که برای پروراندن شرایط کوشش می کنند ارج می نهد و چنین بیان می کند: «دوست می دارم آن را که کاری می کند و می سازد تا آنکه خانه ی ابر انسان را بنا کند و زمین و جانوران را برای او آماده می کند. زیرا این چنین خواهان فرو شد خویش است» (صانعی دره بیدی، ۱۳۹۰، ۱۰۱).

دیگر آنکه ابر انسان اهل خطر است. یعنی برای رسیدن به ارزش هایی که می خواهد ایجاد کند باید اهل خطر باشد و در اینجا "فیلسوف واقعی" در معنایی هم ردیف معنای ابر انسان قرار می گیرد. یعنی قهرمان در حوزه نظری همان فیلسوف است و فیلسوف برای وصول به اهداف عالی باید مقدمات را مطابق معیارهای سنتی بپیماید. به عبارت دیگر یک دفعه و ابتدا به ساکن نمی توان به مقام قهرمانی رسید و برای وصول به این مقام باید از آنچه نقد و موجود است آغاز کرد، «برای پرورش یک فیلسوف راستین، چه بسا لازم باشد که او خود نیز چندی بر تمامی پله هایی بماند که خدمتگزارانش؛ یعنی کارگران عملی فلسفه مانده اند. چه بسا او خود می باید سنجش گر، شک آور و جزم باور بوده باشد و افزون بر آن شاعر و گردآورنده و جهانگرد و معما گشا و اخلاق پرداز و پیشگو و آزاده جان و کما بیش همه چیز تا آنکه تمام دایره ی ارزش های بشری و احساس های ارزشی را بپیماید. اما اینها همه جز شرایط لازم، وظیفه ی او نیست؛ و این وظیفه، خود چیزی دیگر، از او می طلبد و آن آفرینش ارزش هاست» (همان، ۱۰۴). به عقیده ی نیچه، وظیفه ی فلسفه و تفکر جدید تنها این است که افزارهایی را فراهم آورد که انسان را بر اریکه ی شخصیت، قدرت و اصالت بنشانند، او خود این مهم را بر عهده می گیرد و با متافیزیک اراده ی معطوف به قدرت سعی می کند جهت تاریخ را متوجه ی انسانی کند که شکل کاملاً دگرگون یافته ی انسانیت است، او با دنیای کاملاً جدید وارد عرصه خواهد شد. خواست این نوع انسان خواست تصدیقی و مثبت است و در واقع خواستی نیست انگار و منفی نیست (سوفرن، ۱۳۷۶، ۱۳۳).

ویژگی های ابر انسان نیچه

اکنون باید دید که ابر انسان باید چه صفات و ویژگی هایی داشته باشد. قطعاً ابر مرد گونه ی تکامل یافته ی اندیشه ی انسان والاتر است که پیشتر در باب ویژگی های آن سخن رانندیم. ابر مرد ویژگی های متعالی تری دارد. صفاتی که برخی ایجابی و برخی سلبی هستند. از صفات سلبی او اول آنکه نباید ترحم او جای استقامتش را بگیرد. نیچه

در این باره در "چنین گفت زرتشت" چنین می آورد: «در میانشان چندان خوبی می بینم که ضعف، چندان دادگری و رحم که ضعف؛ با یکدیگر صاف و با انصاف و خوب اند. چنانکه دانه های شن، صاف و با انصاف و خوبند با دانه های شن. فرو تنانه در آغوش گرفتن یک نیک بختی کوچک را تسلیم و رضا می نامند و در همان حال از زیر چشم، فروتنانه به دنبال نیک بختی کوچک دیگری می گردند. از ته دل ساده لوحانه، از همه بیشتر خواهان آنند که کسی ایشان را آزار نرساند از این رو به پیشباز هرکس می روند و با او کنار می آیند، اما این چنین است اگرچه فضیلت نامندش" (به نقل از صانعی دره بیدی، ۱۳۹۰، ۱۱۲)، باری از خود گذشتن و ترحم برای ابر انسان آفت است و این در همه ی مراتب، خصوصاً در بحث اخلاقیات مطرح می شود؛ مثلاً در مورد کسی که برای فرماندهی ساخته و پرداخته شده است «به نظر من انکار نفس و افتادگی فضیلت بشمار نمی آید، بلکه هدر دادن یک فضیلت است. اخلاقی که اساسش بر از خود گذشتگی است و خود را مطلق می انگارد و حکم خود را به همه گسترش می دهد تنها گناهش زنده بودنش نیست؛ بلکه گناه دیگرش آن است که موجب وسوسه بر ترک واجبات عینی می شود. این اخلاق در زیر نقاب بشر دوستی مایه ضلالت بیشتری است و همانا مایه ی ضلالت و زیانی است برای والاتران و نادران و ممتازان. کاری باید کرد تا اخلاق ها همه به سر فرود آوردن در برابر سلسله مراتب و ادار شوند و می باید گستاخیشان را به ایشان گوشزد کرد تا اینکه سرانجام همگی به این نکته برسند که این سخنی غیر اخلاقی است که بگوییم آنچه یکی را سزاوار باشد دیگری را نیز سزاوار (نیچه ۱۳۹۰، ۱۹۸).

اما سوال این است که چرا نیچه رحم و شفقت را نفی می کند. "کاپلستون" دلیل آن را چنین بیان می کند «او رحم و شفقت را نه به سبب این که از بی رحمی جلو گیری می کند، بلکه به لحاظ اینکه به عقیده ی او با حیات و کارمایه ی نیرومند در تضاد است، رد می کند. یک انسان وقتی که رحم می کند قدرت خود را از دست می دهد،

بنابراین در ترحم نوعی انکار حیات وجود دارد. دلیل دیگری وجود دارد، دلیلی بسیار مهم تر که چرا نیچه شفقت را محکوم می کند. در مجموع شفقت قانون رشد را که قانون انتخاب است خنثی می سازد و آن چیزی را که برای مرگ سزاوار گشته نگهداری می کند. به سود کسانی که از مواهب طبیعی محروم و از حیات ممنوع شده اند می جنگد: باید از همه انواع عقیم سازی ها سپاس داشت که زندگانی را حفظ می کند» (کاپلستون، ۱۳۸۸، ۱۴۶). نکته آن است که ناتوانان همواره ناتوان خواهند ماند، اگر چه بخواهند که جزیی از هوشمندان را هوادار خود کنند (نیچه، ۱۳۸۸، ۴۳). ولی در نهایت به زعم نیچه: «آدمی به اندازه ی میزان قدرتش برخوردار از حق است» (نیچه، ۱۳۹۱، ۱۶۴). از دیگر صفات ابر انسان جنبه فعالانه و اهل عمل بودن اوست. چیزی که نیچه آن را در وجود "ناپلئون و بیسمارک" می بیند که در وجود آنها نه تنها جنگ و شمشیر زنی، که اراده ی معطوف به حیات و زندگی آشکار است (صانعی دره بیدی، ۱۳۹۰، ۱۱۴)؛ و در نهایت روحیه پهلوانی و سلحشوری را چنین وصف می کند، «روابط بین سربازان و فرماندهان از نوعی برتر نسبت به روابط بین کارگران و ارباب آنهاست. هر تمدن از نوع نظامی لا اقل تا امروز بدتر از تمدن هایی است که به آنها صنعتی می گوئیم. اینها با شکل و شمایل فعلی خود پست ترین نوع زندگی است که تا کنون شاهد آن بوده ایم. قانون، احتیاج حاکم بر تمدن های صنعتی است می خواهیم زندگی کنیم و باید خود را بفروشیم. اما کسی که از این وضعیت اجتناب ناپذیر سوء استفاده می کند و کارگر را می خرد، تحقیر می کنیم؛ چیز غریبی است اطاعت، و انقیاد در برابر اشخاص قدرتمندی که ترس و وحشت را می آفرینند؛ نظیر قلدران و فرماندهان نظامی؛ اطاعت و انقیاد قلدران و فرماندهان نظامی را آسانتر می پذیریم تا سلطه اربابان صنعتی را که افرادی ناشناس و فاقد هویت هستند» (نیچه، ۱۳۸۹، ۱۰۱). صفت دیگر ابر انسان **آزادگی** اوست. آزادی او از قید و بندهای مرسوم. «در چنین روزگاری والا بودن و برای خویش بودن و تک ایستادن و زندگی خویش را به عهده گرفتن، بخشی

از مفهوم "عظمت" است و فیلسوف گوشه ای از آرمان خویش را فاش می کند ، هنگامی که بر زبان می راند ، بزرگترین کس آن کس است که تنها ترین کس تواند بود و در پرده ترین و کژروترین مرد ؛ فراسوی نیک و بد ، سالار فضایل خویش ، سرشار از اراده . معنای عظمت جز این نمی باید بود (نیچه ، ۱۳۸۷ ، ۱۸۰). این فیلسوفی که نیچه از آن سخن می گوید همان است که از بندها و قیود رسمی رهیده است و بی پروا زندگی می کند . همان کسی که نیچه از ناشناخته بودن ماهیت او تا به اکنون گلایه دارد و در توصیفش چنین می آورد : «در واقع دیری است که جماعت ، فیلسوف را به غلط شناخته و نا به جا گرفته اند ؛ گاه او را به جای مرد علم و دانشمند آرمانی گرفته اند ، گاه به جای عابد از شهوات رسته ی از دام جهان جسته ای که در حالت وجد و سکر از مشاهده حق است و امروزه اگر کسی را بدان بستایند که ؛ خردمندانه یا فیلسوفانه زندگی می کند ، مقصودشان چیزی جز زندگی پرواگرانه و برکنار نیست . خردمندی، در چشم غوغا نوعی گریز است و یا وسیله و ترفندی است برای زیرکانه بیرون کشیدن خویش از میان یک بازی ناجور، اما فیلسوف حقیقی – به نظر ما نا فیلسوفانه و نا بخردانه و بالاتر از همه بی پروا زندگی می کند و بار وظیفه ی صد گونه کوشش و کشش زندگی را بر دوش خویش احساس می کند و پیوسته خویشتن را به خطر می افکند و در بازی ناجور شرکت می کند » (همان ، ۱۶۵).

کاپلستون صفات دیگری برای ابر انسان نیچه بیان می دارد ، « مردی است با عالی ترین رشد ذهنی و همین طور برتری جسمانی . بنابراین نیچه به صداقت کامل می گوید نوع بشر باید از خود پیشی گیرد و همچنانکه یونانیان چنین کردند . او نباید دست به دامن تخیلات غیر مادی شود . ذهن والایی که همشین منشی بیمار گونه و عصبی است باید مغلوب و مقهور گردد. هدف ، فرهنگی والا همراه با تمام جسم است نه تنها مغز . در حقیقت بر قدرت جسمی تأکید شده است اما فرهنگ ذهن هم ضمیمه آن است . مرد والا مردی است قوی ، نیک فرهیخته در همه فعالیت های بدنی ماهر و همیشه بر ضبط

خود قادر؛ او یک حس احترام نسبت به خود دارد و آن چنان ساخته شده است که قادر است برای برخوردار شدن از لذت کامل در حال طبیعی خطر کند و برای این آزادی به اندازه کافی نیرومند باشد. او باید یک مرد سهل گیر باشد اما نه از روی ضعف، بلکه از روی قدرت، زیرا او می داند چگونه آنچه را که مایه ی تخریب طبیعت میانمایگان است به سود خود کند. او انسانی است که هیچ چیز، دیگر برایش ممنوع نیست، مگر اینکه آن چیز ممنوع، مایه ی ضعف او گردد.» (کاپلسون، ۱۳۸۸، ۱۴۲-۱۴۳). باری اینها همه صفات ابر انسان است که نیچه او را معنای زمین می داند.

ابر مرد در نگاه شاملو

نگاه شاملو به ابر انسان در برخی موارد شبیه به نیچه و گاه متفاوت از اوست. ابر انسان شاملو در طی چند مرحله شکل می گیرد؛ یعنی این نظریه چنانچه در اشعارش دیده می شود، حاصل گذر از مراحل و فرایندهایی است. یکی از این مراحل، نظریه ی برخاستن خدایان در زندگانی و حیات آدمی، نزد شاملو است، و برخاستن خدایان؛ یعنی برخاستن ارزش ها. انسان، پیشتر با قبول خدا برای خود ارزش هایی قایل بود که با کنار گذاشتن خدا، آن ارزش ها از یاد رفته، و نیز بر باد رفته شده اند: «دریغا انسان / که با درد قرون اش خو کرده بود / دریغا / این نمی دانستیم و / دو شادوش / در کوچه های پر نفس رزم / فریاد می زدیم / خدایان از میانه بر خاسته بودند و دیگر / نام انسان بود / دست مایه ی افسونی که زیبا ترین پهلوان را / به عریان کردن خون خویش / انگیزه بود / دریغا انسان که با درد قرون اش خو کرده بود» (شاملو، ۱۳۹۱، ۵۲۶). افسوس به حال انسان! در حالی که برای احیای نام انسانی تلاش می شود، در میدان های رزم و جنگ برای احیای حقوق انسانی فریاد می کشد اما افسوس که پیشتر، خدایان و ارزش های انسانی (که در واقع معنای انسان اند) از میان برخاسته بودند و از انسانیت، تنها نامی بر جای باقی مانده بود. در مرحله بعد لازم می نماید که جایگاه و نقش این خدای فراموش شده، و ارزش های مربوط به آن، به کسی یا چیزی واگذار شود؛ یعنی انسان ناگزیر در جهان باید از

ارزش هایی پیروی کند. اینجاست که شاملو مفهوم انسان را بر جای خدا می نشاند: «انسان، خداست / حرف من این است / گر کفر یا حقیقت محض است این سخن / انسان خداست / آری این است حرف من!» (همان، ۴۲۸). اما باید در نظر داشت "انسان" به صورت کلی و "هر انسان" نمی تواند مراد شاملو باشد. چه در آن صورت تمام انسان هایی که شاملو خود آنها را به نقد کشیده داخل در مفهوم انسان خواهد بود، اما انسان شاملو باید مفهومی و رای این مفاهیم داشته باشد؛ یعنی انسان برتری که باید واجد کمالات برتر باشد. در باب "خدا در شعر شاملو" برخی را عقیده بر آن است که «خدا در شعر شاملو مفهومی عجیب است با حضور ی قابل اعتنا، که شاعر با آن برخوردی دو سویه دارد، برخوردی آمیخته از دو عنصر نفی و پذیرش»: نفی در شکل باور معمول و متداول و پذیرش در حضور قدرتی بی نظیر و استحاله دهنده که شاعر را به چالش فرا می خواند این قدرت گاه در هیأت انسان جلوه می کند و گاه خود مفهومی مستقل است» (سلاجقه، ۱۳۸۷، ۱۲۰). اما به نظر می رسد اگر به شعر و تفکر شاملو به شکل ادواری و تکاملی نگریسته شود، چنانچه در این مقاله به این اندیشه پرداخته شده است، به نگرشی نظام مند و ایدئولوژی یکپارچه دست خواهیم یافت. لذا از آنجایی که ابر انسان بر جای خدا می نشیند، از این پس او نیز قدرت آفرینش گری خواهد داشت: «جهان را که آفرید؟ / جهان را / من / آفریدم! / به جز آن که چون من اش انگشتان معجزه گر باشد / که را توان آفرینش این هست؟ / جهان را؟ / من آفریدم / جهان را / چگونه آفریدی؟ / چگونه؟ / به لطف کودکانی اعجاز / به جز آنکه رویتی چو من اش باشد / تعادل ظریف یکی ناممکن در ذروه ی امکان / که را طاقت پاسخ گفتن این هست / به کرشمه دست بر آورده / جهان را / به الگوی خویش / بریدم. مرا اما محرایی نیست، / که پرستش من / همه / "برخوردار بودن" است» (شاملو، ۱۳۹۱، ۸۶۶-۸۶۷). اینجا است که آفرینش گری ابر انسان به جای آفرینش گری خدا می نشیند. و جز ابر انسانی که قدرت تصرف در جهان را دارد، هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند آفرینش گر باشد.

او حتی در این مهم، از خود، اعجازها دارد چرا که توانسته است در عالم ممکنات، کاری غیر ممکن؛ یعنی آفرینشگری را انجام دهد. اوست که تنها جهان را آن سان که خود می خواهد می سازد با اراده ی آزاد و فعال خود می سازد، اما باید دید ویژگی های تحقق چنین انسانی چه سان است؟

ویژگی های ابر انسان شاملو

۱- ابر انسان به عنوان آفرینشگر و اراده ای توانا در برابر بنیان های حاکم. روایت ابر مرد شاملو روایت انسان آزاده ای است که جرم خود را تنها و تنها گفتن "نه" می داند و این نه چقدر شکوهمند است، چرا که نه گفتن به هر آنچه مطلق است، مردگان در هیات زندگان را با جاودانه انسان هایی کوهوار متمایز می سازد «آیا نه / یک نه / بسنده بود / که سرنوشت مرا بسازد / من تنها فریاد زدم / من از فرو رفتن تن زدم (همان، ۷۲۷). ابر مرد شاملو در این شعر بسیار شبیه به ابر مرد نیچه است که جرمش گفتن "نه" و تن زدن از فرو رفتن است.

«من بینوا بنده گگی سر به راه نبودم / و راه بهشت مینوی من / بز رو طوع و خاکساری نبود / مرا دیگر گونه خدایی می بایست / شایسته ی آفرینه ای که نواله ی ناگزیر را گردن کج نمی کند / و خدایی دیگر گونه آفریدم» (همان، ۷۲۹) ابر انسان شاملو راه بهشت و سعادت را خاکساری نمی داند و آنرا به گونه ای تعبیر می کند که شایسته ی نه ابر مرد نیست خدایگان یعنی ارزشهای ابر مرد توسط خود او آفریده می شود.

"من و تو یکی دهانیم / که با همه آوازش / به زیبا تر سرودی خواناست / من و تو یکی دیدگانیم / که دنیا را هر دم / در منظر خویش / تازه تر می سازد / نفرتی / از هر آنچه با زمان دارد / از هر آنچه محصورمان کند / از هر آنچه واداردمان // که به دنبال بنگریم / دستی / که خطی گستاخ به باطل می کشد» (همان، ۴۵۸) اتحاد ابر انسان با عشق خویش به شکل زیباترین سرود هستی تبلور پیدا می کند و دیدگان اوست که به دنیا بر لحظه نقش زیبایی می پوشاند، هم اوست که از هر چه عامل منفی و باز دارنده است دوری

می‌گزیند و در واقع عوامل منفی را بر او اثری نیست؛ هرچه که بخواهد ابر انسان را محصور و در بند کند، هر آنچه که بخواهد گستاخ و ارانه در بطلان او تلاش کند، محکوم به شکست در برابر اراده‌ی اوست. «من و تو یک شوریم / ازهر شعله‌ی برتر / که هیچ‌گاه شکست را بر ما چیرگی نیست / چرا که از عشق روینه‌تیم» (همان، ۴۵۹).

۲- معجزه‌گری دادگری و تبلور رستاخیز و معشوق در ابر انسان.

"معشوق در ذره‌ی جان توست / که باور داشته‌ای / و رستاخیز در چشم انداز همیشه تو / به کار است / در زیج جستجو / ایستاده‌ی ابدی باش / تا سفر بی‌انجام ستارگان بر تو گذر کند / که زمین / از این گونه‌ی حقارت باز نمی‌ماند / اگر آدمی به هنگام دیدن‌ی حیرت می‌گشود / زیستن ولایت والای انسان بر خاک را نماز بردن / زیستن / و معجزه کردن / ورنه / میلاد تو جز خاطره‌ی دردی بیهوده چیست / هم از آن دست که مرگ است / هم از آن دست که عبور قطار عقیم استران تو / از فاصله‌ی کویری میلاد و مرگ است؟ / معجزه کن معجزه کن / که معجزه تنها، دستکار توست / اگر دادگر باشی / که در این گستره / گرگان اند مشتاق بر دریدن بی‌دادگرانه‌ی آن / که دریدن نمی‌تواند / و دادگری / معجزه‌ی نهایی قسمت". (همان، ۸۲۹ - ۸۳۱). معشوق و کمال در وجود ابر انسان تبلور پیدا می‌کند آنگاه که او به جست و جوی مطلوب خود ره گشوده است. زندگی برای برتری انسان و معجزه‌گری او، که اگر نه این سان باشد؛ ولادت او معنی ندارد ولادت او در واقع برای ولایت اوست، در اینجا برتری انسان به اعجاز او در عدل و دادگری جلوه پیدا می‌کند پس هشدار برای اوست به آنکه دادگری که خود بیانگر قدرت است را فراموش نکند.

۳- همراهی معنای جهان و ابر انسان.

در نگرش شاملو معنای جهان با ابر انسان همراه است و تمام تقاضاگران را روی‌تما و نیاز با اوست «از بیرون به درون آدم / از منظر / به نظاره به ناظر / نه به هیأت گیاهی، نه به هیأت پروانه‌ی، نه به هیأت سنگی، نه به هیأت برکه‌ی / من به هیأت "ما" زاده

شدم/به هیأت پر شکوه انسان تا در بهار گیاه به تماشای رنگین کمان پروانه بنشینم /غرور کوه را دریابم و هیبت دریا را بشنوم /تا شریطه خود را بشناسم و جهان را به قدر همت و فرصت /خویش معنا دهم / که کارستانی از این دست / از توان درخت و پرنده و صخره و آبشار / بیرون است" (همان، ۹۷۳-۹۷۴). او از قالب منفعل به فعالیت تام در شمایل انسان برتر درآویزد تا همه ی اجزای جهان را از رنگ پروانه ها تا شکوه و عظمت کوه و دریا را بنگرد، تا با فرصتی که به او داده می شود جهان را معنا دهد. شکوه و عظمت اگرچه ظاهرا از آن کوه و دریا است اما آنها همچون انسان برتر یارای تغییر و تصرف ندارند. پس این جنبه ی فعال گونه فقط خاص اوست.

در جایی دیگر مشخصات چنین ابر انسانی را اینگونه می سزاید: «قناعت وار / تکیده بود / باریک و بلند / چون پیامی دشوار / که در لغتی / با چشمانی / از سوال و / عسل / و رخساری بر تافته / از حقیقت و / باد / مردی با گردش آب / مردی مختصر / که خلاصه ی خود بود / خر خاکی ها در جنازه ات به سوء ظن می نگرند... / جاده ها با خاطره ی قدم های تو بیدار می مانند / که روز را پیش باز می رفتی / هر چند / سپیده / تو را / از آن پیش تر دیدم / که خروسان / بانگ سحر کنند» (همان، ۷۰۴-۷۰۵). معنای وجودی چنین ابر مردی برای همگان قابل فهم نیست. او خلاصه مفهوم انسانیت است، بدان و شیرین به گمان به او می نگرند (به قول مولوی: آن دلیل نفرت خفاشکان آمد دلیل / که منم خورشید تابان جلیل). جاده ها را همه التفات اوست و مهم اوست که وجودش هنوز برای مردم هضم نشده است و او از جامعه در روزگار برتر و پیش تر "شخصیتی نا به هنگام" است.

۴- همراهی ابر انسان با آبادی و آزادی:

«آه اگر آزادی سرودی می خواند / کوچک / همچون گلوگاه پرنده ای / هیچ کجا دیواری فرو ریخته برجای نمی ماند / سالیان بسیار نمی بایست / دریافتن را / که هر ویرانه نشانه از غیاب انسانی است / که حضور انسان / آبادانی ست» (همان، ۷۹۹). آزادی

چونان پرنده ای باید آواز بخواند تا ویرانی های عالم آباد شود. این آواز آزادی جز از دهان انسان قابل شنیدن نیست. پس وجود انسان برتر آبادی را در پی دارد اگر آزادی نیز مقدمه ی آن باشد البته باید افزود که این دو مفهوم یعنی آبادی و آزادی نزد شاملو همپوش یکدیگر است که یکی بدون دیگری متصور نیست، در جامعه ای که آزادی مجال بروز نداشته باشد آبادی صورت نمی پذیرد البته باید اشاره کرد که تصور شاعر از آبادی به معنای زیستن و سرودن است، هرآنچه از معارف و دریافت ها در ضمیر انسان است و فرصتی را برای به عرصه آمدن می طلبد.

۵- همراهی ابر انسان با مظلومان و ستمدیدگان.

ابر انسان نیرو و قدرت خود را از خلق ستمدیده می گیرد در حالی که غم آنها را دارد و برای آنها مایه تسلی و آرامش است. «گرچه بر غوغای توفانها کر ام/ وز هجوم بادها باکی ام نیست/ گرچه چون پولاد سرسختم به رزم/ یا خود از پولاد شد ایمان من/ گر بخواند مرغی از اقصای شب/ اشک رقت ریزد از چشمان من» (همان، ۱۲۴). «نیست از بد گویی نا مهربانانم غمی/ رفته مدتها که من زین یاوه گویی ها کر ام/ لیک از دریا چو مرغان پر کشند.../ پا برهنه می دوم دنبالشان.../ باز می گردم به کومه پاکشان/ حلقه می بندد به چشمان اشک من/ گر چه در سختی به سان آهنم» (همان، ۱۲۳). بحث یاری مردم ستمدیده و نیز استمداد از قدرت آنها بحثی دقیق و حائز اهمیت است که شاملو به آن نظر داشته و در اندیشه ی خود جایگاهی برای آن منظور نموده است. او معتقد است که نه تنها قدرت مردم ستمدیده به تنهایی راه به جایی نمی برد بلکه او به بالاتر از این اعتقاد دارد، که نیروی آنها عامل حرکت و یاری برای خود شاعر و موتور محرکه ی جوشش است.

۶- شعر ابزار نبرد ابر انسان

«امروز شعر حربه ی خلق است / زیرا که شاعران / خود شاخه ای از جنگل خلق اند / نه یاسمین و سنبل گل خانه فلان / بیگانه نیست شاعر امروز / با درد های مشترک خلق / او با

لبان مردم لبخند می زند / درد و امید مردم را / با استخوان خویش / پیوند می زند» (همان، ۱۴۲). شعر حربیه ی شاعراست (یعنی ابر مرد که به داد خلاق می رسد) شعری که از درون خلق جوشیده و شاعری که خود جزوی از خلق است. او معتقد است هر مبارزه ابزار نبردی خاص دارد و شعر او برایش با جنبه ی نبردافزار تجلی می کند، او با استفاده از واژگان، موسیقی و تخیل شعری ظلم بر ستمدیدگان و هر آنچه زشتی و پلشتی نامیده می شود را مطرح می کند زیرا معتقد است شعر با نیروی سحر گونش هم تاثیری چند برابر داشته و هم با ساختارهای ژرف خود دایره ی مفاهیم فکری بیشتری را برای خواننده فراهم می سازد، از این رو شاملو می گوشتد شعرش نماینده ی وجود و آینه ی شخصیت او باشد.

و در نهایت:

«شعر / رهایی است / نجات است و آزادی / تردیدی است / که سرانجام / به یقین می گراید / و گلوله ای / که به انجام کار / شلیک / می شود. / آهی به رضای خاطر است / از سر آسودگی / و قاطعیت چارپایه است / به هنگامی که سرانجام از زیر پا / به کنار افتد / تا بار جسم / زیر فشار تمامی حجم خویش / در هم شکنند / اگر آزادی جان را / این راه آخرین است» (همان، ۶۴۸-۶۴۷).

شعر را عین رهایی از نبردها می بیند، آن سوالی است که غایت آن یقین به جواب است آن چنان یقینی که حاضر برایستادن روی چارپایه ی دار است اگر با هدف آزادی و در راه آزادی باشد. باری شعر ابزاری است که با آن انسان برتر در راه آزادی می خروشد.

نتایج مقاله

در مقایسه نیچه و شاملو در باب ابر مرد، نکته اول آن است که ویژگی های ابر مرد نزد شاملو با باریک بینی و توصیف بیشتر بیان شده است. ولی «نه نیچه و نه زرتشت خصوصیات ابر انسان را به درستی معلوم نمی دارند» (ضیمران، ۱۳۹۰، ۱۰۹). چنانکه حتی شاملو به عنوان شاعر، ابزار کار ابر انسان را شعر می داند. شعری که نه برداشتی از زندگی که خود زندگی است. اما در این باب نیچه چندان سخنی به میان نمی آورد که برای مثال ابزار ابر انسان در بهبود وضع زمان خویش چیست یا سوالاتی از این قبیل. از دیگر سو نیچه چون اعتقادی به توده ی خلق و قدرت ضعفای خلاق ندارد و تنها دل در گرو نژادگی و برتری می بندد، البته نمی توان از او انتظار داشت که ابر انسان او بخواهد مثلاً طبقه ی ضعیف را مونس و غمخوار باشد. اما چنانکه دیدیم اراده ی معطوف به قدرت، نزد شاملو از میان خلاق برخاسته، و رو به سوی ستم دیدگان دارد. و البته این هم بخشی از همان تعریف شاملو است که شعر هایش بر خاسته از میان مردم و برای مردم است. همچنین است قدرت او که حجیتش تنها وابسته و برای ستم دیدگان است. اما در باب *بر خاستن خدا از میان*، نظر هر دو متفکر یکسان است. به نظر نیچه بزرگترین واقعه از وقایع اخیر نبود خدا یا به عبارتی دیگر، اینکه ایمان به خدای مسحیت، توجیه خود را از دست داده است، و این همان چیزی است که شاملو سروده بود: «... خدایان از میانه بر خاسته بود و دیگری نام انسان بود دست مایه ...» در مرحله ی دوم؛ یعنی پس از قائل شدن به برخاستن مفهوم خدا نزد هر دو، نیچه و شاملو مفهوم ابر انسان را در جایگاه مفهوم خدا، بارگذاری کرده اند، ابر مردی که معنای زمین است و باید کار ارزش گذاری هایی که از بر خاستن خدا ناشی شده را بر عهده گیرد. وجه تشابه دیگری که شاملو و نیچه در باب ابر مرد بیان می کنند، *احیاگری و اراده مندی اوست*، که تمام صفات برتر را در خود نهفته دارد و هیچ چیز جلودار و یا بندی برای او نیست. *معجزه گری و اعجاز او در کارها دیگر صفت اوست* که در این باب نیز نیچه و شاملو

هم عقیده اند . و در مرحله ی بعد معنای زمین بودن او که چنانکه دیدیم و هر دو قایل به آنند که ابر مرد بر جای معنای زمین می نشیند و تمام غایت جهان متمرکز بر اوست . آبادی و آزادی از دیگر نشانه های فعلیت ابر مرد است که نزد شاملو و نیچه به آن تصریح شده است . آبادی محصول آزادی و اینها هر دو بسته ی وجود ابر انسانی است که اراده ی کل را داراست و همه ی قدرت ها به دست او جاری و ساریست. در هر حال چنانکه ملاحظه می شود، اندیشه ی شاملو و نیچه اگر چه تفاوت هایی در تعریف ابر مرد دارد، اما وجوه شباهت بسیاری در میانشان دیده می شود ، در باب تفاوت ها البته ذکر چند نکته خالی از لطف نیست و آن که اینکه شاملو به عنوان یک شاعر اولاً و بالذات، طبیعی است که مثلاً در باب ابزار کار ابر انسان قایل به آن است که شعر دستمایه ی اوست و این امری عادی است، چه غیر آن نمی تواند باشد که شاعر آرمان ها و زندگی خود را یکسره در شعر خویش می جوید . دیگر آنکه تفاوت در مسلک و منبع قدرت ابر مرد، که شاملو آن را از خلق و ستمدیدگان کسب می کند و این به واقع امری عینی تر است، تا ابرانسان نیچه که قدرتش از پی نژادگی و برتری است که بیشتر انتزاعی به نظر می رسد و نمی توان تعریف درستی از منبع قدرتش بیان داشت .

- ۱- استرن، جوزف پیترو. (۱۳۸۹). نیچه، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو
- ۲- اشتالیز، رودلف. (۱۳۹۰). نیچه جنگجوی آزادی، ترجمه رویا منجم، تهران: علم
- ۳- باربور، ایان. (۱۳۷۴). علم ودین، ترجمه بهالالدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی
- ۴- دیرکس، هانس. (۱۳۸۰). انسان شناسی فلسفی، ترجمه محمد رضا بهشتی، تهران: هرمس
- ۵- سلاجقه، پروین. (۱۳۸۷). امیرزاده کاشی ها شاملو، تهران: مروارید.
- ۶- سوفرن، پیرابو. (۱۳۷۶). زرتشت نیچه، ترجمه بهروز صفدری، تهران: فکر روز
- ۷- شاملو، احمد. (۱۳۹۰). مجموعه ی اشعار، تهران: نگاه
- ۸- صانعی دره بیدی، منوچهر. (۱۳۸۹). پیام نیچه، تهران: نقش و نگار
- ۹- ضیمران، محمد. (۱۳۹۰). نیچه پس از هیدگر، دریدا و دولوز، تهران: هرمس
- ۱۰- کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۷). تاریخ فلسفه، ترجمه داریوش آشوری، تهران: علمی و فرهنگی و سروش
- ۱۱- همو. (۱۳۸۸). فردریک نیچه فیلسوف فرهنگ، ترجمه علیرضا بهیانی - علی اصغر حلبی، تهران: زوار
- ۱۲- همو. (۱۳۷۵). تاریخ فلسفه یونان و روم، ترجمه سید جلال الدین مجتبی، تهران: سروش
- ۱۳- کورنر، اشتفان. (۱۳۷۶). کانت، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: خوارزمی
- ۱۴- مک کواری، جان. (۱۳۷۷). فلسفه وجودی، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس
- ۱۵- نیچه، فردریک. (۱۳۷۷). تبار شناسی اخلاق، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه
- ۱۶- همو. (۱۳۸۴). چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه
- ۱۷- همو. (۱۳۷۷). حکمت شادان، ترجمه جمال آل احمد حامد فولادوند، تهران: جامی
- ۱۸- همو. (۱۳۹۱). انسانی، زیاده انسانی، ترجمه ابو تراب سهراب - محمد محقق نیشابوری، تهران: مرکز
- ۱۹- همو. (۱۳۸۸). غروب بتان، ترجمه مسعود انصاری، تهران: جامی
- ۲۰- همو. (۱۳۸۹). اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی
- ۲۱- همو. (۱۳۹۰). غروب بتها، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگه
- ۲۲- همو. (۱۳۸۷). فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی
- ۲۳- همو. (۱۳۸۴). انسانی بسیار انسانی، ترجمه سعید فیروز آبادی، تهران: جامی
- ۲۴- یاسپرس، کارل. (۱۳۸۳). نیچه در آمدی به فهم فلسفه ورزی او، ترجمه سیاوش جمادی، تهران.
- ۲۵- وال، ژان. (۱۳۸۰). بحث در مابعد الطبیعه، گروه مترجمان، تهران: خوارزمی
- ۲۶- هایدگر، مارتین. (۱۳۸۲). زرتشت نیچه کیست، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس